

به نام خدا

داستان های عبرت آموزی از

زنا

مؤلف:

حجت الاسلام ایمان رنجبر

انتشارات ارسطو (چاپ و نشر ایران)

نوبت نشر: اول/۱۳۹۹

فهرست

مقدمه..... ۵

بخش اول: افرادی که شرایط زنا برای آنها فراهم شد اما از انجام آن خودداری کردند.

۱- حضرت یوسف (علیه السلام) ۱۲

۲- امام حسن (علیه السلام) ۱۸

۳- امام موسی کاظم (علیه السلام) ۲۳

۴- سوزاندن دست برای فرار از زنا..... ۲۸

۵- شش ماه امتحان سخت..... ۳۲

۶- شیخ رجبعلی خیاط..... ۳۷

۷- تحمل سرما بخاطر فرار از زنا..... ۳۹

۸- جوان زنبیل فروش..... ۴۳

۹- سوخته نشدن به خاطر دوری از زنا..... ۴۸

۱۰- مردی که بوی خوش از او استشمام می شد..... ۵۳

- ۱۱- کرامت الهی به فرد راهزن.....۵۹
- ۱۲- مقاومت در برابر زنا.....۶۴
- ۱۳- شهیدی که برای فرار از زنا به جبهه رفت.....۱۰۲
- نکته.....۱۱۰
- ۱۴- عنایت خداوند به جوان پاکدامن.....۱۱۴
- نکته.....۱۲۱
- ۱۵- گریختن بهلول.....۱۲۵
- ۱۶- عابد و زن فاحشه.....۱۲۷
- ۱۷- عنایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به جوان پاکدامن.....۱۳۱
- ۱۸- فرار دانشجوی یمنی از زنا.....۱۳۳
- ۱۹- شمشیر را روی من آزمایش کن.....۱۳۶
- ۲۰- شهیدی که با گریه از ترس زنا گریخت.....۱۳۹
- نکته.....۱۴۱
- ۲۱- فرار از دام شیطان.....۱۴۴
- ۲۲- من شرم کردم و نمی دانستم چکار کنم.....۱۵۳

- هشدار.....۱۵۶
- ۲۳- هوا پرستی انوشیروان.....۱۵۹
- ۲۴- از خدا شرم نمی کنی!.....۱۶۵
- ۲۵- خدایا از فضل تو او را می خواهیم.....۱۷۸
- ۲۶- یاد خدا و قیامت باعث جلوگیری از وقوع زنا شد.....۱۸۲
- نکته.....۱۸۶

بخش دوم: توبه زناکاران

- ۱- توبه ی یکی از لات های تهران.....۱۸۸
- ۲- توبه شَعوانه.....۱۹۳
- ۳- توبه جوان زناکار.....۱۹۹
- ۴- توبه جوانی که بیش از هزار مرتبه زنا کرده بود.....۲۰۶
- ۵- عنایت حضرت زهرا (سلام الله علیها) به جوان زناکار.....۲۰۹
- ۶- توبه زن بنی اسرائیلی.....۲۱۹
- ۷- درخواست اجرای حد.....۲۲۴
- نکته.....۲۳۲
- ۸- توبه به خاطر زنا با میت.....۲۳۴
- منابع .. ۲۴۷

مقدمه

از منظر دانش انواع ادبی، بخشی از ادبیات هر ملّتی را ادبیات نمایشی و داستانی تشکیل می دهد.

در ادبیات فارسی نیز داستان به صورت های متفاوتی یعنی قصه های عامیانه، افسانه ها، داستان های اخلاقی، عرفانی، اجتماعی، تاریخی و... در آثاری که از گذشتگان باقی مانده، به یادگار مانده است. و در مجموع، قسمت عمده ای از فرهنگ فارسی را این چنین داستان هایی می سازند.

حتی بخش عمده ای از آیات کتاب آسمانیمان یعنی قرآن کریم را داستان های گذشتگان تشکیل می دهد. و بسیاری از تعالیم دینی، اخلاقی و عرفانی این کتاب؛ از خلقت انسان، خداجویی حضرت ابراهیم (علیه السلام)، استقامت و یکتاپرستی اصحاب کهف، پاکدامنی و توکل حضرت یوسف (علیه السلام)، زندگانی پر فراز و نشیب حضرت موسی (علیه السلام) گرفته، تا بهانه های گوناگون بنی اسرائیل و وسوسه های شیطان و غیر این ها، در قالب داستان های گوناگون بیان شده است.

در کتب مقدس ادیان و مذاهب دیگر وضعیت به همین شکل است.

اهمیت داستان و داستان نویسی از طریق مطالعه این کتب برای ما روشن می شود. از

این طریق که داستان در شکل های مختلفش وسیله ی مطمئن و مؤثری برای شکل دهی در ارائه ی اندیشه، مرام و احساسات به دیگران است.

سیری در داستان نویسی جدید غرب و آفرینش داستان های نو و مکتب های جدید ادبی و داستانی و تأثیر آن در جهان، این اهمیت را شفاف تر می کند.

در این مکتب ها از پست ترین احساسات و اندیشه های انحرافی تا والاترین افکار اخلاقی، عرفانی، اجتماعی، سیاسی، تاریخی و... در قالب داستان عرضه می شود.

شایان ذکر است که امروزه پای داستان به رشته های گوناگون دانش تجربی باز شده، و داستان های علمی - تخیلی در فیزیک،

ریاضی، زمین شناسی، علوم هسته ای، دانش فضا و... پر جاذبه و پر طرفدار شده، و همچنین سبب پیشرفت های شگرفی در این علوم شده است.

این بررسی ها اهمیت آشنایی و شناخت داستان و داستان نویسی را در حوزه های علمیّه که کار تبلیغ دین را به عهده دارند، کاملاً آشکار و روشن می کند، تا دانش آموختگان علوم دینی با فراگیری اصول علمی داستان نویسی و تسلّط بر آن، بتوانند با آفرینش داستان های کوتاه و بلند، از قدرت

هنر بهره گیرند و جامعه را به سمت سعادت،
هدایت کنند.^۱

انسان ها به علّت این که ذاتاً از شنیدن
داستان لذّت می برند، لذا یکی از بهترین
شیوه ی تبلیغ دین و اثر پذیری مطالب -
خصوصاً در زمان فعلی - بیان دستورات الهی
در قالب داستان است.

این کتاب مجموعه ای از داستان های زیبا و
پندآموزی است که شامل دو بخش می باشد.
بخش اوّل، در برگزیده ی داستان هایی در
مورد افرادی است که شرایط انجام عمل قبیح

۱. داستان هایی پند آموز از عواقب دنیوی و آخروی
انحرافات جنسی صص ۵-۶

زنا برای آنان فراهم شد، اما از انجام آن خودداری کردند.

و بخش دوّم، شامل داستان هایی از توبه ی افراد زناکار است.

امید است که این داستان ها وسیله ای شوند برای توبه کردن افرادی که به چنین عمل قبیحی گرفتارند و نیز درس عبرتی برای افراد غیر مبتلا باشد.

ثواب ناچیز این کتاب هدیه می شود به ارواح مطهّر و مقدّس پیامبران، ائمه معصومین، و آخرین منجی الهی حضرت مهدی (علیهم السلام)، همه ی مؤمنین و مؤمنات خصوصاً پدر مرحومم.

استان فارس، شهرستان کازرون ۱۳۹۹/۲/۱۸
مصادف با سیزدهمین روز از ماه مبارک
رمضان ۱۴۴۱ ق

بخش اول: اشخاصی که شرایط زنا برای آن
ها فراهم شد، اما از انجام آن خودداری
کردند.

(۱) - حضرت یوسف (علیه السلام)

یکی از افرادی که شرایط زنا برای او فراهم
شد، اما به علّت ترس از خداوند متعال از انجام
آن عمل قبیح دوری کرد، حضرت یوسف (علیه
السلام) بود که داستانش مشهور است.

این پیامبر الهی در خانه ای بود که به علت داشتن چهره ای زیبا، بانوی آن خانه - زلیخا - قصد آمیزش با او را کرد.

روزی شرایط انجام زنا را فراهم کرد و بدون اطلاع قبلی، او را به خانه دعوت کرد. همه ی درها را بست و به او گفت: من برای تو آماده هستم.

حضرت یوسف (علیه السلام) در جواب او گفت: به خدا پناه می برم از این که مرتکب چنین عمل زشتی شوم. خداوند مرا مقامی منزّه و نیکو عطا فرموده و چگونه خود را به ستم و گناه آلوده کنم؛ زیرا که خداوند هرگز ستمکاران را رستگار نمی کند.

آن زن با وجود آن که از یوسف (علیه السلام) جواب رد و اِمتناء شنید، باز بر حرف خود پافشاری کرد.

یوسف (علیه السلام) از آن محل گریخت و آن زن او را دنبال کرد و پیراهن او را از پشت پاره کرد... این قضیه در شهر شایع شد. و زنان مصر پس از آگاه شدن از این ماجرا، زبان به ملامت زلیخا گشودند و گفتند: زن عزیز مصر قصد مراوده با غلام خویش را داشته و حُبّ یوسف او را شیفته و فریفته ی خود کرده است. وقتی ملامت زنان مصر به گوش زلیخا رسید، دنبال آن ها فرستاد و دعوتشان کرد. زمانی که آن ها آمدند، برای هر یک از آنان تکیه گاهی و به دستشان کاردی - همراه با میوه - داده شد.

در این هنگام زلیخا به یوسف (علیه السلام) گفت:
داخل شو.

وقتی زنان مصر حضرت یوسف را دیدند، در
جمال او حیران شدند و بر حُسنش زبان به
تکبیر گشودند و به جای میوه، دست خود را
بریدند و گفتند: تبارک الله! این که بشر نیست
بلکه فرشته ای کریم است.

وقتی زلیخا زنان را این چنین دید، به آنان
گفت: این است غلامی که مرا در محبتش
ملامت می کردید. دیدید چگونه شما را به
یک نظر شیفته و بی خود کرد؟!

من از او تقاضای مراوده کردم اما او عفت
ورزید. و اگر از این پس خواهش مرا رد کند،
زندانی و خار و ذلیل خواهد شد.

زنان مصر بعد از این که از میهمانی زلیخا برگشتند، هر کدام به صورت جداگانه فردی را نزد حضرت یوسف (علیه السلام) فرستادند و از او تقاضای ملاقات کردند. اما حضرت یوسف از خواهش آن‌ها امتناع ورزید.

آن پیامبر الهی دست به دعا برداشت و گفت: «ای خدا! مرا رنج زندان^۱ خوش تر از این کار زشتی است که زنان از من تقاضا دارند.

۱. امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «دَخَلَ يُوسُفُ السِّجْنَ وَ هُوَ ابْنُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ سَنَةً وَ مَكَثَ فِيهِ ثَمَانَ عَشْرَةَ سَنَةً...» «یوسف (علیه السلام) در دوازده سالگی به زندان افتاد و هجده سال در زندان بود.» «امالی شیخ صدوق (ترجمه) ص ۴۴۸»

بارالها! اگر تو حيله ی اينان را به لطف و
عنایت خود از من دور نفرمایی، به آنان ميل
کرده و از اهل جهل و شقاوت می گردم.»
خداوند دعای او را مستجاب کرد و مکر و
حيله ی زنان را از او دور گردانید و دامن
عصمتش را - به خاطر رعایت تقوای - پاک
نگه داشت.^۱

۱. رک به سوره یوسف آیات: ۲۳ - ۲۵ و ۳۰ - ۳۴ / قصه
های قرآن (از خلقت آدم علیه السلام تا خاتم صلی الله علیه و آله و
سلم) ص ۱۴۶ / تفسیر جامع (جمع آوری شده از تفسیر
امام علی علیه السلام و عیاشی و کتب اخبار معتبره به انضمام
ترجمه تفسیر علی بن ابراهیم قمی) (ج ۳) صص ۳۴۸ -

۳۵۱

۲- امام حسن (علیه السلام)

در منطقه ی ابواء^۱، زن بسیار زیبای بادیه نشینی به محضر امام حسن مجتبی (علیه السلام) که در حال نماز خواندن بود، وارد شد.

امام (علیه السلام) نماز را کوتاه کرد و به او فرمود:

کاری داشتی؟

جواب داد: آری.

امام فرمود: چه حاجتی داری؟

۱. «ابواء» نام روستای بزرگی در نزدیکی ودان است که میان راه مکه و مدینه قرار دارد.

عرض کرد: من زن بی شوهری هستم، اینجا آمده ام که از شما کام بگیرم.

امام فرمود: از من دور شو، می خواهی مرا با خودت در آتش جهنّم بسوزانی؟

اما آن زن توجهی نکرد و دائماً در تلاش بود که حضرت را به این کار راضی کند.

ناگهان امام (علیه السلام) شروع به گریه کرد و در بین گریه می فرمود: دور شو، وای بر تو.

کم کم گریه ی آن حضرت زیاد شد و زن هم وقتی که حالت خدا ترسی آن حضرت را مشاهده کرد، شروع به گریه کرد.

در این هنگام حسین بن علی (علیه السلام) وارد شد. مشاهده کرد که برادر و آن زن در حال گریه ی شدیدی هستند.

گریه ی امام حسن (علیه السلام) برادر ارجمندش را
تحت تأثیر قرار داد و آن حضرت نیز شروع به
گریه کرد.

عده ای از اصحاب آن حضرت آمدند و هر
کدامشان که آن وضعیت را می دید، شروع به
گریه می کرد، تا جایی که صدای ناله شان
بلند شد.

سرانجام زن بادیه نشین خارج شد و اصحاب
نیز متفرق شدند و رفتند.

مدتی از آن واقعه گذشت اما حسین (علیه السلام) به
علت عظمت و جلالت برادر، سبب گریه کردن
او را نپرسید. تا آن که نیمه شبی امام حسن
(علیه السلام) خوابیده بود، ناگهان از خواب بلند شد
و شروع به گریه کرد.

امام حسین (علیه السلام) از او پرسید برادر جان چه
اتفاقی افتاده؟

فرمود خواب دیدم. به همین خاطر گریه می
کنم.

حضرت تفصیل خواب را جویا شد.

امام حسن (علیه السلام) فرمود: تا زنده هستم به
کسی مگو و در ادامه فرمود: یوسف صدیق را
در خواب دیدم در حالی که مردم برای
تماشای او جمع شده بودند. من هم جلو رفتم
و به تماشای او پرداختم. تا زیبایی او را دیدم،
شروع به گریه کردم.

یوسف صدیق به سمت من توجه کرد و گفت:
برادرم چرا گریه می کنی؟ پدر و مادرم فدایت
باد.

گفتم: جریان تو را با زلیخا به یاد آوردم که چه رنج و سختی کشیدی و به زندان افتادی و پدر پیرت در فراق تو چه سختی ها دید. لذا، بر این ها گریه می کنم و تعجب می کنم از نیرو و قدرت تو که تا چه اندازه خودداری کردی.

یوسف (علیه السلام) گفت: چرا از خودت تعجب نمی کنی که آن زن بادیه نشین نزد تو آمد و چه حالی پیدا کردی و شروع به گریه کردی.^۱

۱. کرامات و مقامات عرفانی امام حسن مجتبی (علیه السلام)

صص ۳۷-۳۸ به نقل از بحارالانوار: ۴۳ / ۳۴

۳- امام موسی کاظم (علیه السلام)

هارون الرشید (لعنة الله عليه) کنیزی داشت که در زیبایی و خوش زبانی، سرآمد زنان و کنیزان روزگار خویش بود.

روزی به این فکر افتاد که این کنیز را نزد امام موسی کاظم (علیه السلام) بفرستد تا شاید حضرت به او میل پیدا کند و این، سبب شود که منزلت ایشان پایین بیاید.

غلام هارون آن کنیز را نزد حضرت آورد و خود رفت.

پس از ساعتی هارون آن غلام را فرستاد تا از کنیز خبر بگیرد.

غلام رفت و وقتی به آنجا رسید، در حین ناباوری مشاهده کرد که کنیز سر به سجده گذاشته و می گوید: «قُدّوس، سُبْحانک سُبْحانک» و سر از سجده بر نمی دارد.

وقتی این خبر به هارون رسید، گفت: به خدا قسم! موسی بن جعفر این کنیز را سحر کرده است. بروید و آن کنیز را نزد من بیاورید. رفتند و کنیز را در حالی که بدنش می لرزید و چشمان خود را به طرف آسمان دوخته بود، نزد هارون آوردند.

هارون ماجرا را از کنیز پرسید. و کنیز گفت: وقتی به نزد موسی بن جعفر (علیه السلام) رفتم، مشغول نماز بود و در مدّت زمانی که آنجا بودم، او دائماً در حال عبادت بود.

وقتی که از عبادت فارغ شد، به او گفتم: ای سید من! مرا برای خدمتگزاری و رفع حوائج شما به اینجا فرستاده اند. اگر امر و فرمایشی دارید، بفرمایید.

او به من فرمود: احتیاجی به تو ندارم. من خدمتگزاران زیادی دارم. اگر می خواهی آنان را ببینی، نگاه کن.

وقتی نگاه کردم، باغی را دیدم که نه اول آن پیدا بود و نه آخر آن. در آن باغ، مجالسی دیدم که فرش های زیبایی از ابریشم در آن ها پهن شده بود و حوریه هایی را دیدم که لباس هایی از حریر سبز پوشیده بودند و تاج هایی از یاقوت بر سر داشتند و در دست آنان ابریق و دستمال و انواع غذاها بود.

هنگامی که آنان را دیدم، به سجده افتادم و سر بلند نکردم تا این خادم آمد و مرا بلند کرد.

هارون گفت: ای خبیثه! شاید به خواب رفته باشی و در عالم خواب چنین صحنه‌هایی را مشاهده کرده‌ای؟

کنیز گفت: به خدا قسم! قبل از این که سر به سجده بگذارم آن صحنه‌ها را مشاهده کردم. هارون به بعضی از غلامانش دستور داد این کنیز را در جایی نگه دارید تا کسی این مطلب را از او نشنود. و آنان هم طبق دستور هارون عمل کردند.

آن کنیز بعد از آن قضیه، همیشه در حال عبادت بود. علت این کارش را جویا شدند، او

گفت: عبد الصّالح را دیدم که شب و روز در حال عبادت بود.

گفتند: از کجا فهمیدی که لقب او عبد الصّالح است؟

جواب داد: وقتی به آن حوریان نگاه کردم، به من گفتند: «ای فلانی! از عبد الصّالح دور شو. چون که ما برای خدمتگزاری او سزاوار تریم.» اینجا بود که فهمیدم او عبد الصّالح است.^۱

آن کنیز به همین حال خود باقی ماند تا این که چند روز قبل از شهادت امام موسی کاظم (علیه السلام) از دنیا رفت.^۲

۱. امام موسی کاظم (علیه السلام) به علت کثرت عبادت، عبد

الصّالح لقب گرفت. «مقتل اهل بیت علیهم السلام ص ۵۲۸»

۲. داستان های شگفت آوری از عاقبت غلبه بر هوس های

جنسی صص ۱۰۶-۱۰۸

۴- سوزاندن دست برای فرار از زنا

محمد باقر میرداماد از علمای عصر صفویه و شخص بسیار باتقوایی بود. او در ایام جوانی برای تحصیل در یکی از مدارس علمیّه ساکن شد.

وقتی از تقوای او که زبانزد عام و خاص بود برای شاه تعریف کردند، شاه تصمیم گرفت او را آزمایش کند. به همین خاطر دوشیزه ای را مأمور کرد که شب هنگام به همان مدرسه برود و میرداماد را دعوت به خود کند، تا بدین وسیله تقوا و پاکدامنی او آزموده شود.

دختر هم اطاعت کرد و زمانی که پاسی از شب گذشته بود، در کمال آرایش و زیبایی، وارد آن مدرسه شد و در حجره ی میرداماد را کوبید.

میرداماد که در حال مطالعه بود، پس از شنیدن صدای در، گفت: کیستی؟

آن دختر در جواب گفت: دختری هستم که راه خانه ام را گم کرده ام و امشب به این مدرسه و این حجره پناه آورده ام.

میرداماد در را باز کرد و او را به درون حجره برد و بستر خود را برایش پهن کرد و دوباره مشغول مطالعه شد.

آن دختر طبق مأموریتی که داشت خود را به بهانه های مختلف به میرداماد نشان می داد و ناز و عشوه گری می کرد، اما میرداماد سر به

زیر انداخته و اصلاً توجهی به او نمی کرد و مشغول مطالعه بود. و هر وقت عشوہ گری های آن دختر تحریکش می کرد، به ناچار یکی از انگشتان خود را روی چراغ می گذاشت و می سوزاند تا به وسیله ی سوزش و درد، شهوت و میل جنسی را از خود دور کند. آن دختر تا صبح نخوابید و دائماً با ناز و کرشمه مشغول تحریک میرداماد بود و او هم با سوزاندن دست خود در فکر مبارزه با نفس امّاره و شیطان بود.

صبح که شد دختر از حجره بیرون آمد و یکسره به دربار سلطنتی رفت و تمام داستان را برای شاه تعریف کرد.

شاه، میرداماد را احضار کرد و ماجرا را از او جويا شد و وقتی که فهمید داستان صحت

دارد، همان دختر را به عنوان پاداش تقوا به ازدواج او در آورد.^۱

۱. همان صص ۹۷-۹۸

۵) - شش ماه امتحان سخت

آقای مجتهدی که یکی از عرفا بود، می گوید:
در حرم امیرالمؤمنین (علیه السلام) در حین زیارت
بودم که صدای مولایم علی (علیه السلام) را شنیدم
که به من فرمود: «جعفر! هم اکنون به سمت
مسجد سهله حرکت کن. در آنجا چند نفر از
شیفتگان لقای حضرت صاحب الأمر (علیه السلام) را
می بینی که از فرط بی قراری بر روی خاک
می غلتند. و وظیفه ی تو رسیدگی به وضعیّت
آن هاست.»

بی درنگ به سمت مسجد سهله حرکت کردم.
در آنجا افراد متشخصی را دیدم که در فراق

مولای خود ناشکیبایی می کردند و با پیراهن های خاک آلود، گریه و زاری سر می دادند و امام خود را می طلبیدند.

به سمت آنها رفتم و آنان را از خاک بلند کردم و دلداریشان دادم و با عنایت مولایم علی (علیه السلام) حالت بی قراری را از آنها دور نمودم و همه با هم از مسجد بیرون آمدیم.

ماشین بنز مدل بالایی داشتند که نشان از تمکن مالیشان بود. همین که خواستند حرکت کنند، دیدم که باید آنان را همراهی کنم. به ناچار سوار ماشین آنان شدم و آنان با شتاب به سمت بغداد که منزلشان بود، حرکت کردند.

پس از رسیدن به خانه و مدت کوتاهی توقف که در خانه داشتند، بدون هیچ قول و قراری

مرا در آن خانه ی باشکوه و مجلل تنها گذاشتند و از آن بیرون رفتند.

چیزی نگذشت که شش دختر زیبا روی و جوان، اطراف مرا احاطه کردند و هر کدام از آن ها مرا به همسری خود فرا می خواندند.

با وجود این دختران زیبا، به حدی غافلگیر شدم که برای لحظاتی خود را فراموش کردم. اما خیلی زود به خود آمدم و نهیبی به خود زدم و به یاد آوردم که مردان خدا در هنگامی که با چنین صحنه های تکان دهنده ای مواجه می شدند از چه روش هایی استفاده می کردند. به همین خاطر با عزمی قطعی و اراده ای خلل ناپذیر، مردانه دست رد بر سینه ی همه ی آنان زدم و در برابر همه ی خواسته هایشان مقاومت کردم.

این واقعه به مدّت شش ماه طول کشید. و در واقع، من در این مدّت، در این خانه زندانی بودم و نمی خواستم این خانه را ترک کنم؛ چون که فکر می کردم تنها مرد این خانه هستم و حفظ نوامیس آنها به عهده ی من قرار داده شده و من هم باید با این ریاضت کنار بیایم.

در این مدّت شش ماه، هر روز این دختران به هر نحوی به سمت من می آمدند و دلبری می کردند. اما با عنایت خداوند و درخواست استقامت از امیرالمؤمنین (علیه السلام) توانستم از این امتحان سخت، سربلند بیرون بیایم و هنگامی که این مردان از راه رسیدند و مشاهده کردند که در این مدّتی که حضور نداشتند، هیچ چیز تغییر نکرده و همه چیز

سر جایش است، تعجب کردند و فهمیدند که جعفر در امانت داری ممتاز است.

پس از این امتحان دشوار بود که خود را بیش از گذشته مورد توجه امدادهای الهی و عنایات علوی می دیدم و آن چند جوان در حالی که بهت زده بودند، مرا در نهایت احترام به نجف اشرف رساندند و برگشتند.^۱

۱. در محضر صاحب‌دلان صص ۵۹-۶۲

شاید برخی از مطالب این داستان، اشتباهی نقل شده. مثلاً: به جای شش روز، شش ماه بیان شده باشد.

۶- شیخ رجبعلی خیاط

از شیخ رجبعلی خیاط چنین نقل شده:^۱ در ایام جوانی، دختری رعنا و زیبا از بستگانم دلباخته ی من شد و سرانجام در خانه ی خلوتی مرا به دام خود انداخت.

در این هنگام به خود گفتم: رجبعلی! خداوند می خواهد تو را امتحان کند. بیا این مرتبه تو خدا را امتحان کن - و از این حرام آماده و لذت بخش به خاطر خدا صرف نظر کن - .

۱. این داستان در کتاب « عفاف و سرچشمه ی زیبایی صفحات ۸۷- ۸۸ » از فرزند آیت الله میلانی از زبان شیخ رجبعلی خیاط نقل شده است.

سپس به خداوند گفتم: خدایا! من به خاطر تو این گناه را ترک کردم. تو هم مرا برای خودت تربیت کن.

آن گاه او با سرعت از دام گناه فرار می کند و بلافاصله چشم برزخی او باز می شود. و آن چه را دیگران نمی دیدند و نمی شنیدند، او می دید و می شنید.^۱

۱. حکمتی و حکایتی (۳۱۳ حکمت و ۳۱۳ حکایت)
ص ۴۴۶

۷) - تحمل سرما به خاطر فرار از زنا

مرحوم شیخ عبد النبی عراقی می فرمود: در تاریخ، چهار نفر به مقام تعبیر خواب رسیدند: حضرت یوسف و حضرت دانیال (علیهما السلام)، ابن سیرین و من. و هر چهار نفر هم به خاطر فرار از زنا بوده است.

در سن ۲۰ سالگی در مدرسه ی علمیه ی اراک در یک شب زمستانی که حدود نیم متر برف آمده بود، بعد از خواندن نماز مغرب و عشاء به حجره رفتم و مشغول مطالعه شدم که ناگهان زن جوانی وارد حجره شد و گفت: امشب مرا در حجره ات جای بده.